

مثنیٰ تعزیه «شهادت حضرت ابوالفضل (ع)» ۲

نور بصر زینب

ترسم که شود نیلی معجر به سر زینب
تا سایه تو باشد ما پرده‌نشین باشیم
بعد از تو به غارت رفت معجر ز سر زینب»
ای ماه بنی‌هاشم خورشیم لقا عباس
ای نور دل حیدر شمع شهدا عباس

ابن سعد:

ای شهنشاهی که چون بر صدر زین ماواکنی
با اشاره رستخیز محشری برپا کنی
سید قرآن نسب طاها لقب یاسین حسب
باید اینک سرخط مافوق ما امضاء کنی
یا که بنما بیعت ما را ز جان و دل قبول
یا که عباست روان بر جانب میدان کنی
که هل من مبارز منی حسین تشنه جگر
مبارزی بفرست یا حسین سوی لشگر

امام حسین:

(ای سمیع و صانع و ستار رب العالمین
کینه‌های خفته را بیدار از عدوان ببین
یا علی یکدم نگه بر حال فرزندات حسین
کربلای پر بلا را تنگ چون زندان ببین

علی اکبر:

ای زمین کربلا تو حال اکبر را ببین
کودکان را تشنه لب اندر سر خاک ببین
آمده بایم حسین اندر زمین کربلا
دور او را لشگر بی حد و مر یکسر ببین

زینب:

(اختر برج دو عالم ای شه دنیا و دین
در زمین کربلا این ظلم بی پایان بین
یک طرف باشد حسینم بی کس و بی اقربا
یک طرف احباب او را بی سروسامان بین

عباس:

ای ولی حضرت خلاق رب العالمین
ای پناه بی کسان بی شماری اعدا بین
(یا علی چندان مسافت از نجف تا کوفه نیست)
سر برآر از قبر ما را بی سروسامان بین
ما در این صحرا غریب، بت پرستان می کشند
انتقام نهروان از شاه مظلومان بین

امام حسین:

«بیا نزد من ای زینب الم پرور»
که مطلبی به شما دارم اندر این محضر

زینب:

چه مطلب است بفرما تا روا سازم
حصول مطلبت از عین مدعا سازم

امام حسین:

کجاست نور دو چشمان حیدر صفدر
کجاست قوت جان حسین ایا خواهر
بمن بگو چه خبر داری از سلاله ناس
بگو به نزد من آید برادرم عباس

زینب:

چه زینبی شده ام هم قرین آه و نوا
فقان و آه ز درد و فراغ کربلا

ای علمدار سپاه خسرو گردون و قار
در حضور سرور لب تشنگان پایی گذار

عباس:

اسلام ای در اذل شیرازه بند کاف و نون
بهر تعظیم تو خسم پشت سپهر نیلگون
السلام ای عرش دوش مصطفی ماوای تو
السلام ای آسمان هفتمین شد جای تو
السلام ای مهد جنبانت جناب جبرئیل
چیست فرمانت بفرما تو به این عبد ذلیل

امام حسین:

علیک من بتو ای نور چشم اشرف ناس
یگانه گوهر بحر شجاعت ای عباس
عباس رشید من ایا نور دو چشمان
«برادر یکی مشک و برو جانب عدوان
بر گوی بر آن قوم حسین گفته شما را
کس آب نبندد به روی گبر و نصارا
آبی که بود مهریه حضرت زهرا»
از بهر چه بستید به روی عترت طاها

عباس:

بفرمان تو ای سرور به جان منت پذیرم من
بر آن روباه صفت‌ها چون غضنفر شیر گیرم من
نه پیچم سر من از فرمان نه اندیشم من از عدوان
اگرچه نیست هم رزمم هزاران رستم دستان
«به ابن سعد بگوئید ای خدا شناس»
طلب نموده ترا پورمرتضی عباس

ابن سعد:

چه مطلب است ایانور چشم اشرف ناس

چه حالتست که می بینمت من ای عباس
به دوش مشک بر اندام خود نمود کفن
ترا خیال چه باشد بیان نما با من

حضرت عباس:

ایها القوم ظلم من نور چشم حیدرم
من علمدار حسین سقای فوج لشگرم
گر که خواهید از نژادم ای سپاه شامیان
منصب خود را یکایک بر شماها بشمرم
یاد دارید جنگ صفین ای گروه ظالمان
همره باب کبارم من همان نام آورم
باب من باشد علی آن شهسوار لافتی
آنکه بتها را بخاک افکند از طاق حرم
نام من عباس باشد ای گروه بد شمار
هر که شناسد من همان اژدر درم
آستین بالا زنم من گر کشم تیغ از غلاف
لشگرت را از مغارب تا مشارق می برم
چون کنم اذنم نداده شاه مظلومان حسین
اذن می دانم نداده خائف از آن سرورم
الغرض من از برای مشک آبی آمدم
ره دهیدم مشک آبی من برم سوی حرم

ابن سعد:

«ای قاصد سلطان شهیدان مطلب آب
این آب بود بهر شما گوهر نایاب»
«برگو به حسینت گو از این آب امید است»
امید در این مرحله بیعت به یزید است

عباس:

خوب تهدیدی نکردی ای لعین نشستین
اذن جنگ گر داشتم از شاه مظلومان حسین

آب می بردم بضرب ذوالفقار حیدری
پاک می کردم ز میدانگاه خیل لشگری
اکنون برو که جان سلامت بری بدر
تا چرخ با من و تو چه سازد دم دیگر
(امان از خجالت مردم)

بی آب روم خیمه به طفلان چه بگویم
رفتم به لب آب و ندید آب گلویم
با مشک تهی و لب خشکیده چه حاصل
گویم چه جوابی به سکینه ز غم دل
ای برادر ابن سعد آن بوالفضول
گفت اگر بیعت کند سبط رسول
با یزید، آندم تواند نوشد آب
قطع می گردد سوال و هم جواب

امام حسین:

باشد محال بیعت او را کنم قبول
تسلیم ظلم کس نشود زاده رسول
گر پاره پاره جسم علی اکبرم شود
گر پایمال نعل فرس پیکرم شود
من صلح با یزید ستمگر نمی کنم
بیعت به آن پلید بد اختر نمی کنم
به دشت کربلا فردا بلائی می شود نازل
که من بسیار زین غم بر حریم خویش نالانم

عباس:

تو آن شاهی که داری صد سلیمان را به درباری
چرا از دست اعدا اینقدر در آه و افغانی
تو جنباله، تو باباله، تو هستی قدرت یزدان
ترا دست یداللهی ز حق گردیده ارزانی
تو داری شش برادر با برادرزاده ای سرور
که هر یک در شجاعت ارث دارند از یداللهی

چه باشد آن بلا نامش بمن آقا بیان فرما
که از بیرحمی او بر حریم خود هراسانی

امام حسین:

آن بلا از کوفه نازل می شود بر این زمین
نام آن ملعون بی ایمان بود شمر لعین
به دشت کربلا فردا بلائی می شود نازل
که من بسیار زین غم بر حریم خویش نالانم
برو خواهر بیفکن بستر عباس را اکنون
که می باشد غنیمت جان خواهر امشبى اکنون

عباس:

بما ای آسمان تا چند کینه
چه می خواهی ز سلطان مدینه
برادرزاده های نازنینم
دلم خواهد شما را سیر بینم
برادرزاده ها دورم بیائید
چه پروانه به دور شمع آئید
حسین امشب دیگر یاور ندارد
به غیر از ما کسی دیگر ندارد
خیال یاری سلطان خوبان
مرا باشد بر سرای عزیزان
علی اکبر غزال مشک بویم
بیا بنشین عمو در روبرویم
من آن شیرم که از غزوه ترسم
ز دریاهاى پر لشگر ترسم
ولی خوف من از بهر حسین است
دلم از بهر او در شور و شین است
روید در خیمه خود ای عزیزان
بینم چیست تکلیف ای محبان
به امر شاه دین سلطان خوبان

روم در خواب من با چشم گریان

امام حسین:

خواهر زبان حاست هم دم بنال امشب
هر گفتگو که داری کن لفظ حال زینب

زینب:

امشب شب وداعست فریاد از جدایی
دشمن پر نزاعست صد داد و از جدایی

امام حسین:

امشب دو دست عباس در زیر سر نهاده
فردا چه شاخ طوبا دست از تنش افتاده

زینب:

امشب حسین وضو ساخت از آب دیده تر
فردا کند تیمم بی غسل و سدر و کافور

امام حسین:

امشب علی اکبر در بستر فراغت
فردا شود چه بسمل در بهر خون شناور

زینب:

امشب عروس قاسم در بستر فراغت
فردا ز خون قاسم بر دست و پا حنا بست

امام حسین:

خواهر امشب تو دل سوزی نما
بهر یارانم کفن دوزی نما
می روم در خواب ای حی کریم
قلت بسم الله الرحمن الرحيم

زینب:

هر کجا درد و غصه بسیار است
قسمت زینب دل افکار است
خانه‌ات آبادی چرخ کهن
خوش مقام و منصبی دادی بمن
خواستم با بخت پیروزی کنم
شد نصیبم تا کفن دوزی کنم
من کفن برم کفن دوزم کفن
بهر اندام جوانان من کفن
این کفن باید بلند از حد برید
بهر عباس علمدار رشید
این کفن از آن کفن کوچک‌تر است
زیب بالای علی‌اکبر است.
این کفن از فضل و این از جعفر است
این کفن از بهر قاسم بهتر است
این کفن برم به صد سوز و محن
بهر عبدالله و فرزند حسن
این دو تا از بهر دل‌بندان خود
این کفن‌ها بهر فرزندان خود
خدایا بر مراد دل رسیدم
کفن از بهر طفلانم بریدم
در اینجا جای عبدالله خالی‌ست
که تا بیند که زینب در چه حال‌ست
نگوئیدم دل زینب چه سنگ است
چه سازم بر حسینم کار تنگ است
نه فلک بنگر تو بر این نه کفن
این کفن‌ها را ببین اطراف من
زینب ز جای برخیزد درد دلی بیان کن
تنها نشین به کنجی بر حال خود فغان کن

عباس:

چرا نمی‌رود بخواب دو چشم اشکبار من
یقین که هست دخترم به چشم انتظار من
به سرکشی روم برون بیارم از دو دیده خون
بود یقین بخواب ناز حسین تاج‌دار من
برادر جان حسین قربان نامت
برادر نیستم هستم غلامت
زمانی در کنارت می‌نشینم
از آن ترسم دگر سیرت نبینم
هزاران شکرای جان برادر
که تو خوابیده‌ای راحت به بستر
ز بالینت روم من با دل زار
مبادا سازمت از خواب بیدار
ای خواهر دل‌فکار زینب
محنت کش روزگار زینب
از بعد حسین شوی تو خواهر
آواره به هر دیار زینب
از اول کودکی شدی تو
با محنت و غم دچار زینب
در دهر مصیبت عظیمی
دیدنی و شدنی دچار زینب
اول غم جد و باب و مادر
دیدنی تو به روزگار زینب
وانگه جگر حسن بدیدی
در طشت عقیق‌وار زینب
از دیده مریز اشک امشب
عباس نشسته در کنارت
یادآر که در مدینه بودند
عباس و حسین نقاب‌دارت
بنمود قرق‌علی اکبر
قاسم ز وفا رکاب‌دارت

ای وای که وقت شام رفتن
یک تن نبود معین و یارت
کن صبر تو در همه مصایب
قربان دو چشم اشک بارت
(آی امیدم علی جان رشیدم علی جان)
علی فدای کاکلت فدای عطر سنبلت
عمو کشم قراولت جوان گل عذار من
عباس خیز از جا امشب نه وقت خوابست
پاس حرم نگهدار دشمن پی نزاعست
ثلث شب است یاران بیرون روم من زار
گردم به دور خیمه اکنون در این شب تار

سکینه:

«ای مسلمانان امان از تشنگی»
تشنه‌ام یاران فغان از تشنگی
کو مسلمانی به فریادم رسد
بلکه او یک قطره آبم دهد

عباس:

می‌رسد صوت سکینه لفظ حال
گوئیا از تشنگی دارد سوال

سکینه:

ای عمو مردم بفریادم برس
تشنه کامان را تویی فریاد رس

عباس:

ای سکینه‌ای مرا نور دو عین
گریه کم کن ای گل باغ حسین
پهلوی عمو بخواب ای مه‌لقا
تا بخوانم ذکر خوابت حالیا

بلبل باغ حسینم لای لای
قمری نور دو عینم لای لای

سکینه:

خواب بر چشمم نمی آید عمو
«جرعه آبی کن برایم جستجو»

عباس:

«رو سر بالین زینب آب نوش»
آتش دل را دمی بنما خموش

سکینه:

می روم در نزد زینب حالیا
تا بنوشم آب از راه وفا
تشنه ام عمه به فریادم برس
عمه جان زینب به فریادم برس

زینب:

«کیستی بالین من این نیمه شب؟»

سکینه:

من سکینه دختر میرعرب

زینب:

در کجا بودی سکینه دخترم

سکینه:

آب می خواهم ایاتاج سرم

زینب:

سکینه جان ز رویت شرمسارم

تو میدانی که من آبی ندارم
رو سر بالین عمو عمه جان
بلکه باشد آب ای روح روان

سکینه:

عمه ام آبی ندارد ای عمو
جرعه آبی کن برایم جستجو

عباس:

سکینه بلبل شیرین زبانه
مکن گریه مزین آتش به جانم
لبت از تشنگی تب خال بسته
دلت مثل دلم صد جا شکسته
چه سازم ای کریم حی سبحان
ندارم آب بهرش من ز احسان
رو سر بالین اکبر آب هست
آب بهر تشنه بی تاب هست

سکینه:

می روم بالین اکبر حالیا
تا دهد یک جرعه آبم از وفا

علی اکبر:

کیستی این نیمه شب بالین من

سکینه:

دیده بگشا ای گل نسرين من

سکینه:

علی اکبر بقربانت برادر
نمی پرسی چرا احوال خواهر

علی اکبر:

در کجا بودی سکینه خواهرم
آب خواهم ای علی اکبرم

علی اکبر:

سکینه جان ز رویت شرمسارم
تو میدانی که من آبی ندارم
منصب سقاییات ای نور عین
به عمویت داده بابایت حسین

سکینه:

اکبرم آبی ندارد ای عمو
جرعه آبی کن برایم جستجو

عباس:

دختر بی صبر و تابم شد خموش
ای سکینه جان چرا رفتی ز هوش
خوب سقایی شدم در کربلا
خوب آب آورده‌ام بهر شما
یا شود فردا دو دست از من جدا
یا بیارم آب از بهر شما
رو سر بالین بابایت حسین
آب نوش ای قمری باغ حسین

سکینه:

پدر از تشنگی حالی ندارم
پریشان گشته بابا روزگارم
پدرجان فکر آبی بهر طفلان
به فریادم برس ای شاه خوبان

امام حسین:

یارب بین حال من و دیده ترم
در گاهواره تشنه آبست اصغرم
هرچند تشنه‌اید و بد گرم آفتاب
ساکت شوید تا کنم این لحظه فکر آب
ای نور چشم احمد مختار اکبرم
پنهان بیاز جمله انصار در یرم

علی اکبر:

لبیک ای امیر عرب سید بشر
جانم هزار مرتبه قربانت ای پدر
من سر بکف ستاده به خدمت چند بنده وار
امر مطاع چیست ایا شاه تاجدار

امام حسین:

ای نور دیده‌گان من این لحظه با شتاب
رو کن بسوی لشگر کفار ناصواب
بردار مشک خالی و روکن سوی فرات
از سوز تشنگی تو بده کودکان نجات

علی اکبر:

منت پذیرم ای شه اورنگ اقتدار
بندم کمر به امر تو ای باب تاجدار
سوی فرات می‌روم این خسرو زمان
تا مشک آب آورم از بهر کودکان
مستحفظین آب روید حال در کنار
ورنه تمام را بفرستم بسوی نار

ابن سعد:

کیستی ای جوان گل رخسار
به فرات آمدی برای چه کار

تو به ما دوستی و یا دشمن

نام خود را بیان نما بر من

علی اکبر:

وارث عرصه یلی ای سپه دغامنم

زاده مرتضی علی اکبر مهلقا منم

آمده ام در این مکان شور پسین کنم عیان

خصم تن مخالفان گوهر پربها منم

اکبر مهلقا منم

تیغ گرفته ام به کف تا ز عدو کنم تلف

تاز سپاه صف به صف برفکنم ز پا منم

شکل کفن قبای من خون گلو حنای من

عشرت من عزای من جمله شده فنا منم

اکبر مهلقا منم

ابن سعد:

اگر که آب بگیرد تمام کل جهان

نمی دهیم به شما غیر ناوک پیکان

علی اکبر:

اگر خسته جانی بگو یا علی

اگر ناتوانی بگو یا علی

ابن سعد:

ایا گروه بگیرید نقد جانش را

به مرگ او بنشانید یاورانش را

علی اکبر:

فرات ای فرات ای فرات ای فرات

سکینه بود منتظر از برات

کبوتر ز تو متصل می خورد

سکینه چرا خون دل می خورد
پر گشت مشک آب برم سوی خیمه ها
فرصت اگر دهند مرا قوم اشقیاء
الله اکبر از پی نصرت ادا کنم
عموی خود خبر از این ماجرا کنم
شد شام ظلمت از حبش و زنگ آشکار
بهر کشیک خیمه علم سازم استوار
به به عجب شبی ست شب آخرین وداع
فردا شود ز خون من این دشت لاله زار
باد صبا سلام مرا بر علی رسان و بگو
(بابا یا علی مهمان نواز باش)
فردا رسند خدمت هفتاد و دو جان نثار
کو قاصدی که مژده به ام البنین دهد
کی پیر خسته دیده برآور ز انتظار
سی ساله نوجوان تو فردا شود شهید
سی سال شکر حق کن و سی ماه روزه دار
اصحاب مستعد به فدا گشتن هر یکی
یک خفته یک نشسته زنان جمله اشکبار
هیئات پس کجاست علی اکبر جوان
شبه رسول، عزیز حسین نیست آشکار

علی اکبر:

هنگام رستخیز بر این قوم کافر است
از جد نامی ام مدد الله اکبر است
الله اکبر
الله اکبر

عباس:

«تکبیر از کجا و صدا ز کدامین دلاور است
بی شک صدای نو خط ناکام اکبر است
او رفته در فرات گمانم برای آب»

باشد زبان حال بیندم به رخ نقاب
گردم سوار مرکب و بندم سر رهش
بینم چگونه هست دلیری و جراتش

ابن سعد:

مگذارید لشگر همین نوجوان
برد آب از بهر شاه جهان

عباس:

تو ای عباس یک دم ترک این آشوب و دعوا کن
در اینجا لحظه‌ای رزم علی اکبر تماشا کن
علی اکبر علی را زنده کرده سر تو بالا کن
بمثل مار پیچیده نظر بر قلب اعدا کن
جان بقربانت علی ابن الحسین
ارث داری تو ز بابایت حسین
یک حمله می‌برم به علی اکبر جوان
از بهر امتحان به همان تازه پهلوان
اگر خسته جانی بگو یا علی
اگر ناتوانی بگو یا علی

علی اکبر:

ای سیاهی تو که باشی که گرفتی سر راهم
در این تیرگی شب به من دوست و یا
دشمنی، هر لحظه برآور تو صدا را،
ای سیاهی به گمانم که شبیخون بنمودی
به سرا پرده سلطان غریبان، یا که
جاسوسی از آن فرقه اشرار، مگر اندیشه
نداری تو ز عباس علمدار عمو جان رشیدم
که به یک حمله برآرد قوم دغا را

علی اکبر:

ای سیاهی از چه سخن بازنگویی، سر
راه از چه به من تنگ گرفتی، به خیالت
که مرا خوف بود از تو، ایا مرد عرب اگر
این دفعه نگویی تو جوابم، به همان
عزت بام، که چنانست بزنم تیغ شرربار
به توفیق خدا را، الله اکبر

عباس:

قربانت علی جان امیدم علی جان

علی اکبر:

آی عمو جان غلط کردم ببخشا عمو جان

عباس:

عمویت عباس قربانت ای رعنا جوان
آمدم جاننا سر راحت برای امتحان
تا ببینم جراتت را ای شبیه مصطفی
ارث داری تو ز جدت مرتضی

علی اکبر:

کی بود گمانم تو بگیری سر راهم
نشناختم عمو تو ببخشای گناهم

عباس:

علی اکبرم مرحبا مرحبا
بیر آب را زود در خیمه ها

علی اکبر:

بابا به فدایت بنمودم سر و جان را

بستان ز غلام خودت این آب روان را

امام حسین:

ای نور دیدگان من این لحظه با شتاب

از سوز تشنگی تو بده کودکان نجات

علی اکبر:

عزیزان آب نوشید آب نوشید

ز سوز تشنگی کمتر خروشید

ابن سعد:

فصل بهار است و گل دمیده به بستان

ساعتی ای ابن سعد باش تو خندان

گو به عزل خوان نوای نغمه برآرد

تا که فرحناک گردد این دل خندان

شمر:

می رسم از کوفه با سپاه فراوان

خدمت بن سعد با حکومت و فرمان

به چه زمینست این زمین معطر

به چه بساطی ست در میان بیابان

شمر از اینجا به احتیاط گذر کن

لرزه به جانست فتد ز صولت شیران

چشم گشاید ز خواب اگر علی اکبر

زخم خورد آهوی قلب جمله دلیران

غافلای عباس هست دست خداوند

دست خدا را کس نبسته بدوران

اخبر اخبر ای سپه کوفی و شامی همه آگاه

شوید ادخله بالکربلا شمر جفاکار پی قتل حسین فی یوم العاشورا و یقتلون فی اصحاب الحسین و بالخيام

الحسین

طبل کوید ای گروه دغا

تا شود این سعد دولت آگاه
عجب بساط شریفی ست پیاست در اینجا
حقیقتا نظر کبریاست در اینجا
تمام خلق منظم زهر طرف نگر
یقین که فاطمه صاحب عزاست در اینجا
به حق شاه ولایت علی ولی الله
وجود جمع سلامت بدار انشاءالله
طبل کوید ای سپاه دغا
تا شود این سعد دولت آگاه
با خبر لشگر شام و سپه کوفه رسانید خبر بر، پسر سعد
جفا گستر و بر حر دلاور، به همه کهنتر و مهتر، چه سواره
چه پیاده همه لشگر، بدانند که شمر آمده در کربلا مژده
شما را، نوازید شما طبل جفا را،
مژده ای باد صبا بر به خیام پسر فاطمه برگو
تو با زینب و کلثوم و رقیه و سکینه و دگر
مفخر عباد، همان سید سجاده، خبردار که شمر
آمده در کربلا مژده شما را
بنوازید شما طبل جفا را،
همه آل علی عترت اطهار بدانند، که
سوغات بیاورده ام از بهر اسیری، غل و زنجیر
به همراه سپاهی که ز شداد بتر نسل شیاطین،
همه لامذهب و بی دین، ز پی قتل شه دین،
همه طرح و همه رنگ و همه نی بر سر چنگ و همه
غافل ز خدا و ز قیامت که ببرند سر میرعرب،
فخر عجم، سیدسادات جنان را،
بنوازید شما طبل گران را،
یارب این صحرا عجب صحرای غم افزاست این
کز ورودش جوی خون [جاری به] شما ماست این هر طرف از شش جهت از چهار ارکان بنگرم
کاندرون نازل بلا از عالم بالاست این
کی تواند جان برد از دست این کوفی حسین
گرچه واقف از وجودش خلقت بالاست این

هان روم در خدمت بن سعد گردد با خبر
شمر آمد کربلا یا فتنه و غوغاست این

ابن سعد:

منتظرم تا ز شام قاصدی آید
بلکه دهد جنگ را به صلح به پایان
بار خدایا رسان تو در برم ایندم
شمر دلیر شجاع خرم و خندان

شمر:

ای سر جمله سر و ران زاده سعدالسلام
جاه و جلال و عزت باد همیشه برقرار
اجازه می‌دهی که من داخل بارگه شوم
مجلس عشرت تمام باد زنای جنگ نی
امر نمای حاضرین دور شوند از برت
از تو سوال می‌کنم زود بده جواب من
دوستی تو با یزید صدق بود یا دروغ
خلعت و سیم و زر مگر یزید، دولت، بتو نداد
وعده نداد بصره را یکسره او بتو دهد
هیچ خلل بقول او دیده کسی بروزگار
با همه دوستی او پشت بقول او چرا
هیچ خلل بقول او دیده کسی در این جهان
بهر چه آمدی بگو با سپه اندر این زمین
چه دوستی چه دشمنی چه کرده‌ای بکربلا
ز آب بستن بر حسین یزید را چه فایده
بهر چه ابن سعد دون جنگ نکردی با حسین
حکم چه داده است بتو گوی بمن در این مکان

ابن سعد:

شمر مباحث اینقدر ملول و خروشان
پند مرا گوش دار از دل و از جان

بهر چه خواهی کشی حسین علی را
تا بدهندت حکومت ری و جرجان

شمر:

(گوش کن ابن سعد این حکمیست از
عبداله یاد به تو ای ابن سعد
بمن خبر رسیده که با حسین ابن علی از در
سازش درآمدی و مسامحه کرده‌ای با رسیدن
این حکم یا از حسین بیعت می‌گیری یا وارد
جنگ می‌شوی مردان را گردن می‌زنی
و زنان را اسیر می‌نمایی پس از آنکه مردان
را گردن زدی دستور می‌دهی اسبان را
نعل‌بندی کنند و بر بدن کشته‌گان
بتازند می‌دانم بدنی که روح ندارد تازاندن
اسب بر او اثر نمی‌بخشد اما چون دستور
و حکمیست صادر شده باید به معرض
اجرا درآید اگر چنین کردی سپهد لشگری
وگرنه فرماندهی لشگر با شمر ابن ذالجوشن
ضبابی می‌باشد والسلام علیکم ورحمت‌اله
و برکاته عیدالله زیاد فرماندار کوفه از طرف
امیرالمومنین یزیدابن معاویه

ابن سعد:

شمر شریر لعین ای رئیس شجاعان
ای که ز دست تو فتنه سر به گریبان
من به گمانم تو آمدی چو ز کوفه
بهر من آورده‌ای حکومت و فرمان
لیک تو بر عکس آنچه فکر نمودم
با ز طلب‌کاری از من ای سگ نادان

شمر:

من به خیالم به دشت ماریه جنگ است
بر پسر بوترا ب حوصله تنگ است
میر سپه گرم عیش و بساط و باده و جام است
همدم منقل و می و پیمان و بنگ است
نامه نویسم به نزد زاده مرجان
چون که سپهد در این میانه دو رنگ است

ابن سعد:

این چه بیانست با امیر و سپهدار
دور بود این سخن ز جامع انسان
پای تهی کن تو از رکاب سمندت
خستگی راه را دور کن تو ز احسان
چایی و قلیان نما تو مصرف پس آندم
در بر من بازگو ز جنگ و ز میدان

شمر:

پسر سعد عجب از تو و از مردیت، ای ملجد، بی عار تبه کار، بجای ستم و ظلم و جفا، دوست شدی با پسر
فاطمه، حیف صد حیف، از این منصب و احکام فراوان که یزید ابن معاویه برای تو فرستاده، بدان ای پسر
سعد اگر این حکم و ایالات بدی از بیوه زنی، کار به اتمام رساندی، تو و این لشگر بی حد، به صف ماریه
خاموش نشستی، در حقیقت تو خجالت نکشی، گر که یزید از تو پیرسد، چه جوابی تو مهیا کنی از بر خود ای
میر سپهدار حال بنشین و ببین آتشی امروز فروزم که بسوزم ز تر و خشک و نباتات و حجابات و سماوات و
دل شیر خدا و جگر فاطمه زهرا و همه جن و ملک را

ابن سعد:

ای شمر جفا جو مشکن حق نمک را
لایق نبود سکه قلب تو محک را
از بهر وجود پسر ساقی کوثر
بنموده خدا خلق همه جن و ملک را
از خون حسین صفحه دامن تو مکن تر
آشوب میند از سما تا به سمک را

شمر:

دیگر وزن ای میر سپه لاف منم را
برخیز و بکن خلعت و انعام و رقم را
ای مجمع مجلس همه بدهید گواهی
یک یک بنویسید قلم تا به قلم را
من یکه و تنها بروم در بر عباس
شاید که بدام افکنم آن شیر دژم را

ابن سعد:

بس کن ای شمر لعین نسل زنا یعنی چه
لب ببند ای سگ ملعون دغا یعنی چه
نه ز خلاق ترا شرم و نه خوفی ز خدا
هم چو نمرود تو در جنگ خدا یعنی چه
یابن سعد ابن سخن چون و چرا یعنی چه
دوستی با پسر شیر خدا یعنی چه
میخوری نان یزید و به حسین فخر کنی
ادعای تو در این فعل خطا یعنی چه
گر که عابد شده‌ای صومعه را پیش بگیر
اسب و اسباب و کله خود قبا یعنی چه
تا قیامت همه خلق بتو لعن کنند
به حسین ظلم و جفا کن تو وفا یعنی چه

شمر:

ایا سردار گویا غافلی

ابن سعد:

از که

شمر:

از حاکم فرمان

ابن سعد:

که باشد حاکم فرمان

شمر:

یزید آن شوم بی ایمان

ابن سعد:

چه حکمی کرده

شمر:

حکمی که از کف می برد ایمان

ابن سعد:

از برای چه

شمر:

زر و سیم فراوان

ابن سعد:

زر دنیا مخوا

شمر:

خواهم کنم نثار

ابن سعد:

چه نثارسازی

شمر:

سر و جان

ابن سعد:

مده از دست

شمر:

چاره ندارم

ابن سعد:

دردت

شمر:

درد شمر دردیست بی درمان

ابن سعد:

بگو با من چه سازی چه

شمر:

برم بر آسمان ناله طفلان

ابن سعد:

طفالن که باشند

شمر:

طفالن حسین

ابن سعد:

دیگر چه سازی

شمر:

قتل نمایم

ابن سعد:

قتل که

شمر:

نوجوانان

ابن سعد:

کیانند

شمر:

عباس و علی اکبر

ابن سعد:

دیگر چه سازی

شمر:

عروسی ها عزا سازم

ابن سعد:

از که

شمر:

از قاسم داماد

ابن سعد:

مکن

شمر:

کنم من حجله اش ویران

ابن سعد:

دیگر چه سازی

شمر:

سر برم

ابن سعد:

از که

شمر:

از شاه مظلومان

ابن سعد:

از کجا

شمر:

از آنجایی که می‌بوسید

ابن سعد:

که بوسیدی

شمر:

پیمبر

ابن سعد:

دیگر چه سازی

شمر:

بر سینه‌ها زخم چکمه

ابن سعد:

سینه که

شمر:

سلطان مظلومان

ابن سعد:

دیگر چه سازی

شمر:

گیرم گریانها

ابن سعد:

از که

شمر:

از سید سجاد

ابن سعد:

دیگر چه سازی

شمر:

بر زنجیر می بندم

ابن سعد:

چه کسی بندی تو بر زنجیر

شمر:

زن ها را همه یکسان

ابن سعد:

که باشند

شمر:

از آل طاها

ابن سعد:

نامشان

شمر:

سکینه

ابن سعد:

دیگر

شمر:

کلثوم

ابن سعد:

دیگر که

شمر:

زینب نالان

ابن سعد:

دیگر

شمر:

نو عروس

ابن سعد:

آن نو عروس از که باشد

شمر:

از قاسم داماد

ابن سعد:

چه می شود

شمر:

او هم شود ویلان

ابن سعد:

دیگر چه سازی

شمر:

اسیران را برم پای پیاده

ابن سعد:

در کجا

شمر:

در شام

ابن سعد:

منزلشان

شمر:

در گوشه ویران

ابن سعد:

دیگر بیان کن

شمر:

بندم به روی طفلان

ابن سعد:

طعامشان

شمر:

از چشمه چشمان

ابن سعد:

غذایشان

شمر:

خون جگر

ابن سعد:

مده از بهر دنیا دین خود ظالم کنون از دست

شمر:

تو چرا دین خود ز کف دادی

ابن سعد:

نخواهم داد از کف بهر دنیا روضه رضوان

شمر:

ندارم چاره در دوران

شمر:

ابن سعد از دست تو آزرده گشته خاطرم

این چنین بشنیده‌ام از جمله خلق روزگار

می‌روی پنهان تو در نزد حسین ابن علی

چون غلامان می‌نمایی خدمتش را بنده‌وار

چاه‌ها کنده حسین و آب‌ها می‌نوشد او

خواهی او را بازگردانی سوی شهر و دیار

یا بکش تیغ و نما اقدام بر قتل حسین

یا امور جنگ را بر شمر بیدین واگذار

ابن سعد:

دشمن آن خاندان از فرقه گمراهی ام
نیست اصلا اندر این فرمایشات آگاهی ام
حالیا از من چه می خواهی تو ای ام الفساد
این تو و آن هم حسین آن سرور کل عباد

شمر:

عجائب فرصتی آمد اگر بختم شود یاور
شببخون آورم اندر خیام شاه دین پرور
روم مانند شب گردان کنار خیمه عباس
بینم کیستند و چیستند از کهنتر و مهتر
یقین در خواب باشد نیمه شب ماه بنی هاشم
چگونه روبرو گردم به آن میرغضنفر فر
بنازم دستت ای طبال

بنما شورش محشر

اگر از جانب چپ رو کنم آنجا بود جعفر
اگر از راست رو آم یقین آنجا بود اکبر
گرفتم چاره اکبر نمودم با سپاه خود
چه سان جان می برم بیرون ز دست ثانی حیدر
بنازم دستت ای طبال

بنما شورش محشر

اگر عباس شد اندر غضب من چون کنم با او
نمایم استخاره تا شوم از خوب و بد مخبر
بسم الله و بالله

«ان المنافقین فی الدرك الاسفل من النار ولن تجد لهم نصیرا»

و «بشرالمنافقین بان لهم عذابا الیما»

این استخاره مایه قهر و خسارت است

این آیه ها تمام ز دوزخ بشارت است

گویا برای شمر میان جهنم سه چهار دستگاه عمارت است

بد آمد استخاره مژده ام سوی جهنم داد
 به انگشت فال می گیرم که تا شاید شود بهتر
 بخت خوابیده نه زیاد و نه کم
 این دو انگشت من رسان به هم
 حقیقت هر دو بد آمد نمی دانم چه باید کرد
 به غیر از بد نمی بینم نه درد نیانه در آخر
 بنازم دستت ای طبال
 بنما شورش محشر
 نشینم اندر این بیشه بینم رزم شیران را
 نه رزم شیر تنها بلکه رزم شیر با اژدر
 بود این خیمه از قاسم بود این خیمه از اکبر
 بود این خیمه از فضل و دگر این خیمه از جعفر
 پس کدامست خیمه عباس نام آور
 گمانم آن قوی هیکل بود عباس روئین تن
 که لرزند از نهیبش جمله گردان این لشگر
 (چرا که من بجنگ نهروان دیدم)
 بسی کشت و بسی افکند از گردان گرفتی سر
 سپهداران و سرداران یکایک آمدند میدان
 که ناگه حضرت عباس آمد آن یل
 او یکتا آن همه لشگر
 سپاه معاویه، وقتی ابوالفضل آمد، یکی از ترس شد مستی
 یکی زد مقنعه بر سر
 معاویه رئیس ما گریزان گشته بی لشگر
 به هر جا رفت عزرائیل تا جان از عدو گیرد
 بدید عباس پیشاپیش گرفته جان او از تن
 اگر او اندر این میدان نبودی میشدی روزی
 که بر یک ریسمان بندم حریم عترت ذوالمن
 ابوالفضل افتخار قبیله ما عباس پسر رشید علی پسر
 برومند ام البنین پسر خواهر ما ابوالفضل
 کجایی ای بقدر سرو به رخ ماه بنی هاشم علمدار سپاه کربلا
 عباس نام آور

از چپ و راست ندانم که مرا خوانده به نام
حیرت افزود مرا صاحب آواز کدام
خیز عباس پر از فتنه بین روی زمین
قد برافراز قیامت بنگر پشت خیام
می برد نام از این نام نجویم جز ننگ
ننگ می گوید از این ننگ نجویم جز نام
حسین جان عزیز فاطمه

ای که پیغام ز حق می رسدت در شب و روز
بتو پیوسته درود و به تو همواره سلام
شخصی از دور به نام و به نسب خوانده مرا
چیست فرمان همایون شه عرش مقام
اذن بخشا بمن ای شاه ملایک دربان
گر بود خصم کنم روز امیدش چون شام
ز حال دلم نیست آگه کسی
به شمشیر دارم حکایت بسی
دهد فرصتم کردگار جهان
کنم سرگذشت علی را بیان
ای سرافشان تیغ تیز آبدار ای ذوالفقار
یادگار دست دست کردگار ای ذوالفقار
تا به کی چون مار باش لای غار ای ذوالفقار
آی بیرون از غلاف اقتدار ای ذوالفقار
ای علی را یادگار

بعد قتل حیدر صفدر شه مالک رقاب
تا به کی پنهان شوی در ابر هم چون آفتاب
دانم البته عزاداری برای آن جناب
از شعاع برق خود جان عدو بنما کباب
تا بماند از من و تو یادگار ای ذوالفقار
ای علی را یادگار

باید از تو شام را چون قلعه بربر کنم
کوفه را ویران بفرق لشگر کافر کنم
بصره و بغداد موصل را پر از آذر کنم

تا شود نام حسینم انتشار ای ذوالفقار
ای علی را یادگار
که بودی صاحب آواز در این لیل ظلمانی
که این هنگام نی هنگام بیجا گفتن است امشب
اگر تو دوستی بر روی چشمانم بود جای ت
وگر تو دشمنی با تو نمایم کارزار امشب

شمر:

ای علمدار سوی لشگر ما خوش باشد
وی سپهدار سوی قوم دغا خوش باشد
بهر دیدار شما نیمه شب آمده شمر
گر دهی وقت ملاقات بما خوش باشد

عباس:

کیست گوید بمن از راه و خامشی باشد
کیست گردیده بمن راهنما خوش باشد
کیستی صاحب آواز در این نیمه شب
گر که خواهی شوی از تیغ دو تا خوش باشد

شمر:

شمرم و در حضور تو نیمه شبانه آمدم
از پی عرض مطلبی من به بهانه آمدم
روز نبود مصلحت تا برسم به خدمت
حال به نزد حضرتت من ز میانه آمدم

عباس:

شمر برو به یک طرف می شکنم دهان تو
این سخنان دگر مگو حق ببرد زبان تو
فخر کنی به لشگرت خاک به فرق مادرت
خائف ایا لعین نیم از تو و از سپاه تو

شمر:

شاهها به کف پات سر و جان دارم
کی با تو من عزم جنگ و جولان دارم
بر سروری سپاه و فرماندهی ات
بهر تو من از یزید فرمان دارم

عباس:

ای شمر بتن تا که سر و جان دارم
از بهر نثار ره جانان دارم
بدنام مکن نزد نکونامانم
من بهر حسین بتن سر و جان دارم

شمر:

از چه دور انداختی فرمان شاه شام را
ره رو عاقل بره باید ببیند چاه را
می‌نمایی فخر می‌گویی غلامم بر حسین
قصه یوسف شنیدی خصمی روئیل را
ای علی صولت مگر نشنیدی این تفصیل را
پشه چون پر شد ز پا اندازد آخر پیل را
یوسف از دست برادر در میان چه فتاد
گوئیا از یاد بردی قصه هابیل را
از برادر دور شو تا رنج گردد از تو دور
پا بنه در لشگر ما نه بسر اکیل را

عباس:

رو سیه بر گو چه دانی رتبه هابیل را
بر حسین من دهی تو نسبت قایل را
هیچ بر گوشت نخورده آیه ذبح، عظیم
یا مگر نشنیده‌ای ظالم تو این تفصیل (تفسیر) را
گشته نازل ای لعین این آیه بر شان حسین

گر نمی دانی نظر کن سوره تنزیل را
در صدق مادر وی کرده خالق از کرم
سلسبیل و کوثر و شط فرات و نیل را
من کجا و دوری از نور دو چشم فاطمه
کی توانی ره زدن در کعبه اسماعیل را

شمر:

من که در بزم غلام و در حضور جان نثارم
حلقه بر دوش ایستادم در حضور شهریارم
حکم دارم از عبید و هست فرمان از یزیدم
یا ابوفاضل تو منما پیش لشگر شرمسارم
من به مغروری رسیدم نیمه شب در خدمت تو
تا کشی دست از حسین سازی قرین افتخارم
جمله سرداران لشگر جان خود بگرفته بر کف
مژده خاک قدومت جان خود سازم نثارت
گر نمایم التماس از ره نیرنگ باشد
وان دگر از مادرت اندر دلم تشویش دارم
اسمی از شمر ابن ذالجوشن به گوشت خورده شایا
گوش کن تا از برایت خصلت خود بر شمارم
تو گمان کردی که من بقالی از شهر دمشق
یا که من از آن عرب های پلید موش خوارم
هفت صد و هفتاد شاگرد اندر مکتب من درس خوانده
مرشد شیطانم و استاد بر آن نابکارم
شمر یعنی منبع ظلم و جفا و فتنه جویی
یک صفت از گرگ دارم بردم از هم شکارم
گر روم سوی جهنم قاتل جان شمایم
خصم اولاد علی و فتنه اندر کربلایم
من نه آن شمر شبیه شمرم ای حضار مجلس
از زمان کودکی اخلاص کیش هشت و چارم

عباس:

از آن طول کلامت روز کردی چون شب تارم
جواب هر سوال نیست چاره لیک ناچارم
ستودی قدر خود را در بر عباس ای ظالم
زبان بر بند یک لحظه که تا من نیز بشمارم
تو اندر لشگر کفار یک سردار بی عاری
من اندر لشگر اسلام یک میر علمدارم
علم از حضرت عبدالمطلب بر سر دوشم
سپر در آسمان فخر خورشید گهربارم
نظر بنما چه بنوشته میان قبضه تیغم
کلام لافتی الا علی را نزد خود دارم
برو ای ظالم بی دین مکن بیهوده این گفتار
که تو مست شرابی من به عزم جنگ و پیکارم

شمر:

مکن تندی مران از در ترا یک از غلامانم

عباس:

بود مکر و بود حيله بود تزویر می دانم

شمر:

بتو خویشم مرا عرضیست گویم با دو صد تشویش

عباس:

مگر خویشم میا پیشم بگو از دور عرض خویش

شمر:

منم شمر آدمم آگاهت از هر خیر و شر سازم

عباس:

پی قتلت ایا ظالم سنان را جلوه گر سازم

شمر:

غضب منما که مهمانم دلم اندر تب و تابست

عباس:

حسین مهمان مگر نبود چرا لب تشنه در خوابست

شمر:

غلام و نوکرت هستم بیا و عرض من بشنو

عباس:

کلام یاوه کمتر گو ایا ظالم برو گمشو

شمر:

بتو عرض و سلام از خولی و بن سعد دارم این
دهندت مملکت‌ها از ری و روم فرنگ و چین

شمر:

بیای بشنو ز من برگزد از سلطان کم لشگر

عباس:

همه عالم نمی‌ارزد بیک موی علی اکبر

شمر:

چه خواهد شد کشی دست از حسین تا نوکرت باشم
کشی دست از حسین سردار گردی بر سپاه ما
حسین خون جوانان را به دشمن کرده ارزانی

عباس:

حسین همراه خود آورده هفتاد و دو قربانی

شمر:

به این شان و به این شوکت برایت نوکری بیجاست

عباس:

مگو این حرف‌ها ظالم حسینم یکه و تنهاست

شمر:

تو تنها و حسین تنها به یک گل کی بهار آید

عباس:

علی باذوالفقار خویش از سمت نجف آید

شمر:

بلای دیگر بر دفع دشمن ناگهان خیزد

عباس:

ز سمت دیگری عباس چون شیر ژیان خیزد

شمر:

برادر کرده جادویت ار این گفتار معلومست

بکش دست از حسین تا کار وفق مدعا گردد

دلم سوزد ز سرداری ترا محروم بگذارم

سپه از کوفه و مصر و حلب بی حد و مر آید

عباس:

ای جفا گستر مردود، دغازاده ذالجوشن مردود،

ستمگر، به حق خالق اکبر، به حق قرب پیغمبر،

بحق پهلوی به شکسته زهرای مطهر، به حق مهر

منور، به حسین شافع محشر، گر ترا آمده لشگر

ز ختا و ختن و چین و ز ماچین و ز قسطنطنه

و مکه و مصر و حلب و شام، الا یثرب و بطحا،

بشود لشگر اعدا، نبود خوف و هراسم، که بود

دست علمدار حسین، دست علی، دست خدا،
 کیست برابر بشود قوم لعین دست خدا را،
 اگر ای قوم نهم پای جلالت به رکاب و نکنم
 چکمه ز پا و ز سر خویش کله خود شجاعت
 نربایم، شیر قلاب زره از کمر خود نگشایم،
 تا که داد خود از این قوم جفا جوی ستمگر
 بستانم، بعد از آن مرکب همت به سوی شام
 بدوانم، پسر هند جگر خوار لعین را ز سر تخت
 نهم بر زبر خاک مذلت، بنشانم، مهارش
 کنم و بر جلو رخس سعادت بدوانم تا
 که او را به دو صد خفت و آزار به پایتخت
 حسین ابن علی ابن ابوطالب قاضی
 برسانم، همه خلق بگویند که این نوع دلیری و
 شجاعت نبود در خور ابناء بشر غیر ابوالفضل
 که سقای یتیمان حسین است، اگر ای قوم
 نبود مطلب و مقصود حسین دادن سر،
 اذن بمن داد که عباس تو خود دانی و این
 قوم جفاکار، زخم تیغ شرر بار، چنان
 کربلا را بزخم آتش بیداد، که تا دامن
 میعاد نروید گیاهی (گیاهی) غیر سر و دست مخالف،
 چه کنم گر ندهم سر به ره شیعه بایم که شود شافع این
 امت عاصی
 گر قبولت نبود این اوصاف
 آن تو و این من و این دشت مصاف

شمر:

ای خور چرخ فتوت، اسد بیشه قدرت
 در دریای سخاوت، مدد بازوی قدرت
 پسر شاه ولایت، بگشا چشم و نشین بر سر
 اورنگ جلالت، که منت بنده منش
 چند نصیحت کنم از راه قرابت، که بود

واجب و لازم، نه که آخر بودت مادر
فرخنده پسر، ام‌البین، ماه جبین، پرده
نشین، زبده زن‌های عرب، کز نسب
از طایفه ماست، بشنو از طرف باب
معلاى مذکای گرامی کبارت، علی
عالی اعلا، ولی والی والا، شرف یثرب و
بطحا، خلف آدم و حوا، تو بهر طایفه و
قوم امیری و دلیری و بلاشبہ نظیری
بهر چه برگو زده‌ای دامن همت
به نزد برادر، بخدا این عمل از بهر تو ننگ است
باین ننگ مشو راضی که نمایی به حسین گاه

علمداری و سقایی و نوکری، عباس، بود خواهش شمر از تو که دست از پسر فاطمه بردار و بیا تا برمت در بر
بن سعد سپهداری لشگر ز یزیداین معاویه کنم بهر تو عباس تمنا، همه گوئیم سلامت، همه گردیم غلامت،
بز نیم سکه بنامت و اگه رنجه شوی از من و تنها نگذاری تو حسین را آخرین حرف مرا گوش نما آمده لشگر ز
ختا و ختن و چین و ز ماچین و ز سمنان و ز تهران چه لشگر، همه بی‌ملت و کافر، همه مردود و ستمگر، همه
شیاد و بداختر، همه دارند توبره از فرس و خلعت و گوهر، که ببرند زره کین سر فرزند رسول مدنی،
سیدلولاک محمد، که بود ختم رسولان، الغرض با تو نمودم همه گفت و شنودم حال خود
مختار و عیانی چه بیایی چه نیایی

عباس:

ای بی‌ادب از جنگ مرا ترسانی
عباس دل از کف ندهد آسانی
به حمداله ز خونخواری این گرگان نمی‌ترسم
که من عباس جان بازم ز نامردان نمی‌ترسم
برو از من بگو با ابن سعد شوم بی‌ایمان
که من سرباز عشقم ذره‌ای از جان نمی‌ترسم

شمر:

من گویم از کجا و تو می‌گویی از کجا
باشد میانه من و تو یک سپه گواه
کاری بروزگار حسین و تو آورم

تا روز رستخیز نروید دگر گیا
گر قبولت نبود این اوصاف
این من و آن تو و این دشت مصاف

عباس:

ای جوان مردان مجلس منجلی
از دل و از جان بگوئید یا علی
شوم فدای شما قاسم و علی اکبر
کنید یاری عمو به حق پیغمبر

علی اکبر:

لیک عموجان لیک عموجان
یا صاحب ذوالفقار وقت مدد است
ای جد بزرگوار وقت مدد است
ای جد بزرگوار وقت مدد است

سکینه:

«ای عمو جان ای عمه جان
ای زینب بی خانمان
باب مرا بیدار کن
باب مرا بیدار کن

زینب:

آهسته تر ای نور عین خوابیده بابایت حسین
کمتر نما افغان شین ترسم که بیدارش کنی

سکینه:

عمه سپاه مشرکین
دارند بر ما ظلم و کین
بر حال ما طفلان بین
باب مرا بیدار و کن

زینب:

مسلمانان حسین یاور ندارد
به دشت کربلا لشگر ندارد
دلم ناید که بیدارش نمایم
دمی سیری به رخسارش نمایم
ای نکرده خواب راحت در جهان بیدار شو
وی ندیده استراحت یک زمان بیدار شو

امام حسین:

مرا در خواب خوش نگذاشتی خواهر چه‌ها کردی
ز خواب ای زینب محزونه بیدارم چرا کردی

زینب:

مونس شب‌های تارم از جفای کوفیان
رفته آرام و توان دیگر ز جان کودکان
طبل جنگ است اینکه اعدای مخالف می‌زنند
لشگر عدوان هجوم آورده در پشت حرم

امام حسین:

شوم فدای تو ای خواهر نیکو انفاس
برو به خیمه نور دو دیده‌ام عباس
ز خواب راحتش آهسته کن دمی بیدا
بگو حسین بیر خود ترا نمود احضار

زینب:

ای برادر حضرت عباس ای تاج سرم
بین بحال خواهرت جان اخوا بیدار شو
ای برادر حضرت عباس اندر خیمه نیست
قوت بازوی من عباس اندر خیمه نیست

امام حسین:

مکن افغان فدایت جان خواهر
برو خواهر علی را نزدم آور

زینب:

ای علی اکبر ضیاء چشم تر بیدار شو
عمه را با دیده گریان نگر بیدار شو
ای برادر گو نباشد رخت ماتم در برم
هیچ کس نبود میان رختخواب اکبرم

امام حسین:

خواهر الم پرور محزون زار
از جفای چرخ گردون دل فکار
ناله منما هم چو ابر نوبهار
ذوالفقار و ذوالجناحم را بیار

زینب:

نیست یک تن تا به آل مصطفی یاری کند
در زمین کربلا از ما هواداری کند
بیا روانه شو ای جان من بقربانت
فدای جان تو و کودکان عطشانت

امام حسین:

خواهر به احتیاط نشینید در حرم
تا من کنم سراغ ز عباس و اکبرم
عباس ای برادر با جان برابرم
بازآی تا که صورت ماه تو بنگرم

عباس:

(امیدم برادر
عزیزم برادر)

آفتاب فلک و رفعت شاهی لبیک
محکم از حکم تو احکان الهی لبیک
شب تاریک و همه دشت و بیابان لشگر
به کجا می‌روی ای نور دو چشم حیدر

امام حسین:

یا بنی علی یا ولدی علیجان

علی اکبر:

لبیک

لبیک

بابا بگو چرا دل زارت فسرده است
برگرد هنوز اکبر زارت نمرده است

عباس:

عباس تو نمرده چرا گریه می‌کنی
مرگ مرا ندیده چرا شگوه می‌کنی
مگر که مرده علمدارت ای شه خوبان
چرا روانه شدی یا اخا سوی میدان

امام حسین:

از بهر نوجوانی تو من گریه می‌کنم
چون نیست چاره‌ام به خاک شکوه می‌کنم
شنیده‌ام که ز سردار لشگر دشمن
امان برای تو آورده شمر ذالجوشن

عباس:

که ای به درگه تو خیل قدسیان محتاج
کسی نکرده چو عباس نوکری اخراج
اگر برادری‌ام بر تو ننگ باشد و عار
به خدمت تو بمانم به مثل نوکروار

امام حسین:

بدان که قوم عدو را همین سخن باشد
تمام مطلب این قوم قتل من باشد
از آن جهت به تو گویم برو بسوی وطن
که بعد من تو شوی سرپرست عترت من

عباس:

مخدرات ز عباس هر که بد دیده
در این سفر اگر از من کس برنجیده
به جان شاه شهیدان مرا حلال کنید
ز لطف خویش مرا فارغ از ملال کنید

زینب:

(امیدم برادر
رشیدم برادر)
فدای قد بالایت برادر حضرت عباس
فدای روی خورشیدت برادر حضرت عباس

عباس:

حسین اخراج کرده نوکرش را
علمدار و معین و یاورش را
کجا رو آورم یاران غریبم
ز دیدار عزیزان بی نصیبم
کجا رو آورم یارب من زار
نشینم گوشه‌ای من با دل زار
زمین کربلا مادر ندارم
سرم را روی خاکت می‌گذارم
ایا ام‌البین مادر کجائی
اگر خیری ز عباست ندیدی
مخور غم نزد زهرا روسفیدی

زمین کربلا خوش کربلائی
تماشای غریبی ام نمائی
عجب مهمان نواز و دل ربائی

سکینه:

عمو جان چرا گریه می کنی
عمو جان فدایت کجا روانی

عباس:

روم به سوی نجف زمانی

سکینه:

مراست عرضی بتو عمو جان

عباس:

زبان حالت بگو عمو جان

سکینه:

مگر ز طفلان تو سیر گشتی

عباس:

عمو چه سازم ز تیره بختی

سکینه:

برو به نزد شه مدینه

عباس:

شوم فدایت ایا سکینه

سکینه:

شوم فدایت دلم مرنجان

عباس:

تویی عزیزم دلم مسوزان

سکینه:

حسین غریب است عمو تو برگرد

عباس:

مرا برادر ز خود جدا کرد

سکینه:

بیا در گوشه‌ای یکدم نشینم عمو جان عمو جان
برای مصلحت اینجا نشینم عمو جان عمو جان
گمان کن رفته‌ای در قوم کافر عمو جان عمو جان
یزیدت می‌کند سردار لشگر عمو جان عمو جان
اگر سردار شدی ای بی‌قرینه عمو جان عمو جان
محبت کن عمو تو بر سکینه عمو جان عمو جان

عباس:

بیا پیش ای برادرزاده من عمو جان عمو جان
بیا پیش ای دل از کف داده من عمو جان عمو جان
چرا از هر دو دیده اشک باری عمو جان عمو جان
بمیرم مگر عمو نداری عمو جان عمو جان

سکینه:

ایا عمو توئی سردار لشگر عمو جان عمو جان
چه خواهی کرد اسیری‌های زینب عمو جان عمو جان
اگر شمرم زند سیلی به رخسار عمو جان عمو جان
تو عمو منی البته مگذار عمو جان عمو جان

عباس:

ز بعد من عمو جان خوار گردی عمو جان عمو جان
اسیر کوچه و بازار گردی عمو جان عمو جان
یکی بر گریه‌های تو بخندد عمو جان عمو جان
یکی با ریسمان دستت ببندد عمو جان عمو جان
برو نزد حسین آن خسرو ناس عمو جان عمو جان
بگو عرضت رسانده عمم عباس عمو جان عمو جان
چرا اخراج کردی نوکرت را عمو جان عمو جان
کنم پاک از مژه خاک درت را عمو جان عمو جان

سکینه:

پدر دستم بدامانت امانست باباجان
عموجانم سوی مکه روانست باباجان
به جان اکبر و هم جان اصغر باباجان
تو عموی عزیزم را بیاور باباجان باباجان

امام حسین:

بیا عزیز برادر تصدق جانت
فدای غیرت و مردانگی و احسانت
ز رفتن تو سوی جنگ من هراسانم
نشین به دور تو گردند جمله طفلانم

عباس:

عزیز فاطمه اندوه دیدنم تا کی
ز دختر تو خجالت کشیدنم تا کی
بده اجازه به من ای یگانه دوران
که شاید آب رسانم برای تشنه لبان

امام حسین:

زینب جان
کفن بیار بیوشم به قامت عباس
بگو تو درد دلت را به سرورم عباس

زینب:

یک آرزو به دلم ماند تا صف محشر
رویم سوی وطن نزد قبر پیغمبر
فتاد وقت ملاقات در صف محشر
دهید رخصتی از راه لطف بر خواهر
الهی آنکه فلک بی برادرم نکند
به دشت کربلا تیره معجزم نکند

عباس:

فزودی جان خواهر داغ جانم
غم آتش زد به مغز استخوانم
اگر رفتی وطن ای نازنینم
بگو با مادر پیر حزینم
فدایی حسین گردیده عباس
شده صد پاره از شمشیر الماس
من بی کس عزاداری ندارم
میان کشته گان من خوار و زارم
توقع دارم ای خواهر ز یاری
کنیزی را سر نعشم گذاری
به جای مادر من سازد افغان
نگردند دشمنانم شاد و خندان
نباشد بیش از این دیگر مجالم
حلالم کن حلالم کن حلالم

زینب:

قسم به تربت پر نور مادر و پدرم
تفاوتی نکند از حسین و تو به برم
مکن خیال که من خواهر عزیز توام
قسم به حق خدا کمترین کنیز توام

عباس:

به ابن عسد بگوئید ای خدانشناس
طلب نموده ترا پور مرتضی عباس

شمر:

چه مطلب است ایا نور چشم اشرف ناس
چه حالت است که می بینمت من ای عباس
گرفته مشک بدوش و به گردن نموده کفن
بگو تو را ز دل خویش این زمان بر من

عباس:

ظالمان من شیر بی همتا ستم
قاتل جان همه اعدا ستم
افسر جانباز دشت کربلا
پور حید آن یل خیر گشا
اگر خسته جانی بگو یا علی
اگر ناتوانی بگو یا علی

سکینه:

عمو بیا شتاب کن تو مشک را پر آب کن
سکینه را سیر آب کن عمو بیا عمو بیا

عباس:

عمو برو به خیمه گاه عزای من نما بیا
دو دست من شود جدا عمو برو عمو برو

سکینه:

نخواهم آب ای عمو دلم بود پر آرزو
به هم کنیم گفتگو عمو بیا عمو بیا

عباس:

پر گشت مشک آب به خیمه شوم روان
شاید که آب را برسانم به کودکان
اگر خسته جانی بگو یا علی
اگر ناتوانی بگو یا علی

شمر:

ایا گروه شما طبل جنگ بنوازید
نهال قامت او را ز پا براندازید
خطاب من به شما ای گروه حق شناس
زنید تیغ به بازوی حضرت عباس
یا حسین دست علمداری ز تن انداختم
داغ او را تا قیامت بر دلت بگذاشتم

عباس:

شد کامیاب مسند عظمای و نشستین
دستی که بود در گرو بیعت حسین
افتاد دست راست خدایا ز پیکرم
بر دامن حسین برسان دست دیگرم
دست چپم بجاست اگر نیست دست راست
اما هزار حیف که یک دست بی صداست
اگر خسته جانی بگو یا علی
اگر ناتوانی بگو یا علی

شمر:

تیغ دگر به دست چپش آشنا کنید
شال عزا بگردن شیر خدا کنید
با حسین دست علمداری ز تن انداختم
داغ او را تا قیامت بر دلت بگذاشتم

عباس:

وا حسینا کجائی حسین آقا

دریغا که افتاده از پیکرم
دو دستی که می بود بال و پرم
دریغا حسین بی علمدار شد
دریغا که زینب عزادار شد

شمر:

خطاب من به شما ای گروه حق شناس
زنید تیر به چشمان حضرت عباس
خطاب من به شما ای گروه کفر اساس
مدد کنید ستانیم بیرق از عباس

عباس:

دو تیر آمد از جانب مشرکین
یکی از یسار و یکی از یمین
یکی تیر آمد به چشمم چه باک
یکی آبرویم بریخت روی خاک

شمر:

کوید شما طبل ستم فرقه کافر
ماهی صفت عباس بخون گشت شناور
شد وقت زخم طعنه بر عباس ز بیداد
داغش بگذارم به دل باب و برادر
ای میرغضنفر فروای دست خداوند
ای دست خدا را پسر ای میر دلاور
گفتی که چو طومار به پیچم همه صفها
گفتی که کنم خالی از این معرکه لشگر
گفتی که بنه دست به هم تا که بیندیم
بگذاشته ام دست اگر هست درآور
این طعنه ترا بس بود اندر دم مردن
الحال نهم داغ ترا بر دل مادر

عباس:

ای کافر بی غیرت ملعون ستمگر
انصاف کجا رفت و مروت چه شد آخر
تا دست به تن بود نگفتی که به یک مشت
مغز تو برون آورم از کاسگه سر
بخت تو بلند است که من دست ندارم
بردار عمود این تو و این پیکر و این سر

شمر:

بدهید گواهی سپه کوفه و شامی
در نزد عبیداله مکار بد اختر
من قاتل عباسم و باشد حکم نام
مغز تو برون آورم از کاسگه سر
ایا گروه مطلع شوید تمام
رسید جانب عباس حسین نیک انجام
تمام رو به فرار آورید ای لشگر
که بر کشیده حسین از کمر حسام دو سر

عباس:

روزی که پیاشد علم عدل الهی
احقاق من از تو بکشد حضرت داور
ای زاده زهرا به کجائی تو حسین جان
خود را برسان زود ببالین برادر
اندر کجائی یا اخا افتاد علمداریت ز پا
دستش شد از پیکر جدا برادرم برادرم

امام حسین:

آمد صدای ناله که دست از تنم فتاد
گو یا که دست حضرت عباس من فتاد

عباس:

قاتل ستاده بر سرم خنجر کشد بر خنجرم
زودی بیا اندر سرم برادرم برادرم

امام حسین:

کجائی ای برادرم پشت پناه لشگرم
نور دو چشمان ترم برادرم برادرم

عباس:

کنار نهر علقمه عدو به گرد من همه
ایا عزیز فاطمه برادرم برادرم

امام حسین:

پشتم شکستی یا اخا دست رشیدت شد جدا
اندر کجا جویم ترا برادرم برادرم
کجائی ای برادرم امیر فوج لشگرم
صدا برآور از کرم برادرم برادرم
امیدم برادر
رشیدم برادر

عباس:

تو کیستی که سرم را بدامنت داری
تو کیستی که بمن می کنی پرستاری

امام حسین:

ای بی کس و غریب منم با تو آشنا
باشم برادر تو حسین چشم خود گشا

عباس:

آقا حسین جان سلام مولا جان سلام
بخشا حسین جان جرمم ز احسان
خفتن ادب نیست در نزد سلطان

این بیدق از من بستان برادر
رسم امانت باشد به دوران
مرا به خیمه مبر تا که حالتی دارم
که من ز روی سکینه خجالتی دارم
هزار شکر حسین جان در این دم مردن
نشسته‌ای به برم ای گزیده ذوالمن
روم ز شوق کنون جانب رسول‌اله
اقول اشهدان لا اله الا الله

امام حسین:
تو مرا سید و سرور خواندی
چه شد امروز برادر خواندی
دخترم بر تو فرستاده سلام
این چنین بهر تو داده است پیام
گر نشد آب میسر گردد
گو عمویم به حرم برگردد
نه دست در بدن و نه بتن رمق داری
بخواب جان برادر بخواب حق داری

وبلاگ معاون پرورشی www.mplib.ir